



نقد و بررسی مهمترین دیدگاه های مخالفان فلسفه در گفتگو با فنایی اشکوری / اعتقاد دینی و تفکر فلسفی

یک استاد مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی(ره) با نقد و بررسی برخی از مهمترین دیدگاه های مخالفان فلسفه گفت: اگر بگوییم امثال هشام بر ضد فلسفه ردیه نوشتند باید بگوییم ائمه(ع) ما مثل امام صادق(ع) هم در رد کلام سخن فرمودند. اگر بگوئید اینها رد اصل کلام نیست بلکه رد آراء باطل است، عین این سخن در مورد فلسفه هم جاری است.

یک استاد مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی(ره) با نقد و بررسی برخی از مهمترین دیدگاه های مخالفان فلسفه گفت: اگر بگوییم امثال هشام بر ضد فلسفه ردیه نوشتند باید بگوییم ائمه(ع) ما مثل امام صادق(ع) هم در رد کلام سخن فرمودند. اگر بگوئید اینها رد اصل کلام نیست بلکه رد آراء باطل است، عین این سخن در مورد فلسفه هم جاری است.

به گزارش خبرنگار مهر، آیا اعتقاد دینی با تفکر فلسفی ناسازگار است؟ از قدیم الایام برخی از متشرعان در ادیان مختلف از جمله در مسیحیت و اسلام معتقد بودند که اعتقاد دینی با فلسفه و تفکر فلسفی ناسازگار است. فهم این مطلب در مسیحیت دشوار نیست، چرا که اصول اعتقادی مسیحیت مثل تثلیث با عقل ناسازگار است. اما در اسلام که دین عقلانی است و کتاب آسمانی قرآن کریم مکرر به تعقل و تفکر دعوت می کند پدیده مخالفت با تفکر عقلی و فلسفی قدری عجیب به نظر می رسد. برخی از متکلمان و اهل حدیث به ویژه سلفی ها همواره فلسفه را ناسازگار با عقاید دینی دانسته و با آن به مبارزه برخاسته اند. این جریان در میان بعضی از متشرعان شیعی نیز مشاهده می شود. در گفت و گو با دکتر محمد فنایی اشکوری، استاد مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی(ره) برخی از مدعیات این گروه در مخالفت با فلسفه طرح و بررسی شد که اکنون از نظر شما می گذرد.

***برخی از مخالفان فلسفه مدعی هستند که به دستور بنی امیه و بنی عباس متون فلسفی یونانی ترجمه شد و با این عقیده در پی القای این مطلب هستند که فلسفه به دستور مخالفان اهل بیت(ع) برای کم کردن اعتبار اهل بیت(ع) و مخالفت با دین اسلام نشر و گسترش داده شد؟ پاسخ شما به این گروه چیست؟**

به فرض که این مسئله از نظر تاریخی درست باشد آیا اگر علمی به دستور ستمگری ترجمه شده باشد این دلیلی کافی و منطقی بر بطلان آن علم است؟ اگر کسی ادعا کند که چون فلان کتاب توسط شخص بدی ترجمه شده پس محتوای آن باطل است، آیا هیچ عاقلی این گونه استدلال و نقد را می پذیرد؟! ریاضیات هم توسط همانها ترجمه شد. آیا ریاضیات هم باطل است؟! این از الفبای تفکر است که خاستگاه جغرافیایی و علت تاریخی یک آموزه ربطی به صدق آن ندارد و سوء استفاده از یک چیز دلیل بطلان آن نیست. اینها از اقسام مغالطات است. به رغم اینکه بطلان این روش بارها یادآوری شده ولی نمی دانم چرا مرتب تکرار می شود. آیا قبول ندارند که جغرافیا، یا انگیزه طرح یک مطلب یا سوء استفاده از یک مطلب ربطی به صدق و کذب آن ندارد؟ یا از درک این مطلب عاجزند؟ یا اساسا پاسخ منتقدانشان را هیچ وقت نمی خوانند؟ اگر می خوانند و درک می کنند و قبول دارند که این راه درست نقد یک مطلب نیست، چرا این مغالطه را تکرار می کنند؟ در بحث صدق در معرفت شناسی حکما می گویند صدق (truth) مطابقت (correspondence) گزاره با واقع است و قضیه کاذب قضیه ای است که مطابق با واقع نباشد. بعضی هماهنگی (coherence) و بعضی سودمندی (utility) را طرح کرده اند که غلط است. اما این افراد معیارهای جدیدی را طرح کرده اند. به نظر اینها هر قضیه ای که غیر مسلمانان گفته باشند یا کسی از آن سوء استفاده کرده باشد کاذب است! طبق این نظر همین که دیدیم نظریه یا سخنی را غیرمسلمانی مثل ارسطو گفته به طور قطع می فهمیم باطل است و نیازی به بررسی و تحلیل نیست. اینگونه مواجهه با نظریات البته خیلی آسان است، اما ربطی به علم و تفکر و نقد ندارد.

***برخی مدعی شده اند که قرآن و احادیث مبانی فلسفه را رد می کنند و نمونه هایی ذکر کرده اند. مثلاً خداوند در سوره توحید می فرماید: «لم یلد» که معنایش این است که رابطه خداوند با جهان و هستی رابطه زایش و صدور نیست، برخلاف آنچه که فلاسفه می گویند که هستی از ذات خداوند متطور یا مترشح و یا صادر شده است!**

آیا آیه "لم یلد" بر ضد نظر فلاسفه است؟! این طور نیست. این آیه در رد نظر مسیحیان است که حضرت عیسی(ع) را پسر خدا می دانند، نه در نفی نظریه صدور نوافلاطونیان، چه آن نظر درست باشد و چه نادرست آیه ربطی به آن ندارد. هیچ فیلسوفی نگفته خدا فرزند دارد.

***مثال دیگر آیه «لیس کمثله شیء» است که نفی هر گونه تشبیه بین خدا و مخلوقات می کند، در حالی که فلسفه و حکمت متعالیه قائل به سنخیت و بلکه عینیت خالق و مخلوق است. یا مثلاً امام رضا(ع) می فرمایند: «کنه تفریق بین و بین خلقه» یعنی کنه و حقیقت ذات احدیت، جدایی ذاتی و اثیتی بین او با مخلوقات است نه سنخیت و یا عینیت!**

اتفاقاً فلاسفه بیش از هر کسی بر نفی تشبیه استدلال آورده اند. فلاسفه بودند که نفی تشبیه را برهانی کردند، نه اینکه فقط به طور تقلیدی از نفی تشبیه سخن بگویند. تشبیه در علم کلام صورت گرفته و گروهی از متکلمین قائل به تشبیه و حتی تجسیم شده اند. اما سنخیت علت و معلول ربطی به تشبیه ندارد. این گونه اظهار نظر ها نشان می دهد که مفاهیم فلسفی درست فهم نشده است. سنخیت علت و معلول درست باشد یا غلط هیچ ربطی به تشبیه مذموم در شریعت ندارد. هیچ فیلسوفی در عالم نگفته که خدا چون آفریننده مثلاً انسان یا سنگ است پس مثل انسان و سنگ جسم است. یا چون آفریننده آتش است پس

داغ است. این حرفها مضحک است. اصل سنخیت مسئله ای بدیهی است. مطابق این اصل اگر کسی چیزی به کسی می دهد خود باید خود واجد آن باشد. فاقد شیء نمی تواند مُعطی شیء باشد. بنابراین کمالاتی که در مخلوقات هست باید به نحو اعلی و اتم و بدون محدودیت و نقص در خدا باشد. مثلا اگر خدا به انسان حیات، علم، قدرت داده است خود به نحو مطلق این کمالات را دارد. اما امور محدودیت را مثل جسمیت که لازمه محدودیت اشیا هستند، نه صفاتی کمالی و بودنشان در خدا موجب محدودیت و نقص او می شود، به خدا نسبت داده نمی شود و خداوند منزله از آنهاست. به طور خلاصه خداوند کمالات همه اشیاء را دارد، اما محدودیتها و ضعفها و نقصهای آنها را چون امور عدمی هستند ندارد. سنخیت هم جنسی، هم نوعی، یا همصنفی نیست. فلاسفه می گویند خدا تحت هیچ یک از مقولات عشر نیست. این آقایان که تشبیه را نفی می کنند تصدیق بلامتصور می کنند و تبیین ندارند.

فلاسفه اسلامی هم به جدایی ذاتی بین خدا و خلق معتقدند و سنخیت علت و معلول منافی بینونت خالق و مخلوق نیست. اساسا خود علیت به بهترین نحو مستلزم بینونت است. علت غیر از مخلوق است. علت واجب، معلول ممکن؛ علت غنی، معلول عین فقر است و همین طور.

***اصحاب ائمه(ع) مخالف فلسفه بودند و اولین ردیه بر ارسطو توسط هشام بن حکم از شاگردان برجسته امام صادق(ع) نوشته شده است.** در کتب رجال داریم که هشام، ردیه ای بر ارسطو دارد؛ اگرچه آن رساله الان در اختیار ما نیست. جعفر برمکی وقتی در مورد هشام به هارون الرشید شکایت کرد یکی از اتهامهایی که به هشام می زند ضد فلسفه بودن او و مخالفتش با فلاسفه است. فضل بن شاذان که صحابی سه امام بزرگوار شیعه است نیز در رد مبانی فلسفی آثاری دارد. در تاریخ تشیع، شیخ صدوق، شیخ مفید، سید مرتضی، شیخ طوسی، ابوالصلاح حلبی، علامه حلی، علامه مجلسی و عموم فقها و متکلمان شیعه مبانی فلسفی را رد می کردند و از موضع کلام عقلی و برهانی شیعه به تبیین اصول عقاید می پرداختند، به ویژه علامه حلی که نسبت به فلسفه موضع سختی داشت!

آیا شاگردان ائمه(ع) مثل هشام و فضل ابن شاذان بر رد فلسفه کتاب نوشتند یا در رد برخی از آراء باطل بعضی از فلاسفه؟ آنها بر ضد مبانی باطل فلسفی سخن گفتند. ما اتفاقا در فلسفه اسلامی همان کاری را می کنیم که امثال هشام می کردند. یعنی بر رد عقاید باطل استدلال می کنیم. مثلا مدعای منکران خدا و معاد را رد می کنیم. در دوره معاصر فلاسفه ما در رد الحاد و مارکسیسم کتابها نوشتند. فلسفه معاصر ما می کوشد نسبیت و شکاکیت و الحاد را نفی کند. آیا این کار خلاف قرآن و حدیث است؟! اگر شاگردان ائمه(ع) در این عصر بودند به روش عقلی پاسخ دعاوی ماتریالیستها را نمی دادند؟ اگر بگوییم امثال هشام بر ضد فلسفه ردیه نوشتند باید بگوییم ائمه(ع) ما مثل امام صادق(ع) هم در رد کلام سخن فرمودند. چون آراء باطل کلامی مثل جبر و تفویض را رد می کردند. پس آیا می توانیم بگوییم علم کلام باطل است چون ائمه(ع) و اصحابشان بر رد آن بیش از رد فلسفه سخن گفتند؟ اگر بگوئید اینها رد اصل کلام نیست بلکه رد آراء باطل است، عین این سخن در مورد فلسفه هم جاری است.

متکلمان ما در رد اشاعره و معتزله و مرجئه و امثال آنها بیشتر از رد بر فلاسفه سخن گفتند و کتاب نوشتند. پس آیا علم کلام باطل است؟ آنها در رد مبانی باطل کلامی و فلسفی سخن گفتند؛ ما هم باید چنین کنیم. خود فلاسفه هم مخالف برخی از آراء در فلسفه هستند و این اختصاصی به فلسفه ندارد و در کلام و فقه و دیگر علوم همچنین است. در هر مسئله ای در هر علمی ممکن است آراء مختلف باشد که برخی درست و برخی نادرست باشد. این طبیعت بحث علمی است. رد یک رأی در یک علم هرگز به معنای انکار اصل آن علم نیست. نکته آخر اینکه اگر متکلمان شیعه با عقل و برهان اصول عقاید را اثبات و تبیین کردند، پس آنها کار فلسفی کردند. اثبات حقیقتی از راه عقل و برهان همان فلسفه است. دعاوی لفظی نداریم؛ شما می توانید اسمش را کلام عقلی یا هر اسم دیگری بگذارید.

***بسیاری از مراجع و فقهای عظام کنونی مخالف فلسفه به خصوص از نوع صدرایی آن که با عرفان یونانی و تصوف ممزوج است، می باشند!**

همین سخن که می گوید بسیاری از فقها مخالف فلسفه هستند، معنایش این است که بعضی از فقها هم مخالف فلسفه نیستند. به علاوه باز طبق این گفتار بعضی از فقها با فلسفه ملاصدرا مخالفند، نه با هر نوع فلسفه ای. این گونه سخن گفتن در بحثهای برهانی و اجتهادی هیچ ارزشی ندارد. در مباحث علمی صحت و سقم آراء را این گونه تعیین نمی کنند. به علاوه، فقها و مراجع فیلسوف و موافق فلسفه هم بسیارند. اصلا به ندرت فیلسوفی در عالم تشیع می توان یافت که فقیه نباشد؛ همه یا اکثر فلاسفه ما فقیه هم بودند، مثل علامه شعرانی، میرزاهمدی آشتیانی، میرزااحمد آشتیانی، آیت الله محمدتقی آملی، علامه طباطبائی، جوادی آملی، حسن زاده آملی، شهید مطهری. بسیاری از این فلاسفه مرجع تقلید بوده و هستند مثل آیت الله رفیعی قزوینی و حضرت امام(قدس سره) و آیت الله جوادی آملی. اساساً باید توجه داشت که فقه به معنای مصطلح بحثی از فلسفه ندارد. فقه، علم به احکام شرعی فرعی است. در هیچ یک از کتب فقهی از طهارت تا دیات بحثی از هستی شناسی و معرفت شناسی نیست. آنچه هست این است که مثلا در بحث طهارت و نجاست گفته می شود که کافر نجس است. اما اینکه کافر کیست را علم کلام تعریف می کند. متکلمان می گویند کافر کسی است که منکر ضروری دین باشد و فقیه این تعریف را از علم کلام می گیرد. اما اینکه آیا وحدت وجود عرفانی یا قاعده بسیط الحقیقه ملاصدرا، یا اصل سنخیت علت و معلول معنایش چیست و آیا کفر است یا نه، جایز در کتاب فقهی نیست. اگر فقیه در کتاب الطهاره بخواهد تکلیف این مسئله را روشن کند باید دستکم چند سالی درس فقه را تعطیل و تکلیف این مسئله را در فلسفه و عرفان و کلام روشن کند و به ناچار باید وارد مباحث فلسفی شود. تازه اگر این کار را بکند از آن حیث که فیلسوف یا متکلم است نظر می دهد و نظر او هم مثل دیگر نظرات

فلاسفه و متکلمان خواهد بود که باید بررسی شود. سخن این نیست که فقیه نمی تواند در این زمینه نظر بدهد؛ سخن این است که این نظر به فقهاتش مرتبط نیست، بلکه به علم عقایدش مربوط است. چنانکه نحوی و صرفی و مورخ هم ممکن است ضمناً متکلم هم باشند و از آن بابت در مسئله ای عقیدتی نظر دهند. اینجا نباید گفته که این نظر صرف و نحو یا تاریخ است.

***براساس نظریه «بسیط الحقیقه کل الاشیاء» دوگانگی حقیقی و ذاتی بین خالق و مخلوق و خدا و خلق انکار می شود و گفته می شود که ما در عالم یک وجود و موجود بیشتر نداریم و آن وجود بی نهایت ذات خداوند است و سایر موجودات مانند انسان، حیوان، ماه و خورشید و سنگ و چوب همه مراتبی و حصه هایی و یا ترشحات و فیضاناتی از آن وجود بی نهایت هستند. این نظر به اتفاق همه فقهای تشیع از جمله عموم فقها و مراجع کنونی عقیده ای برخلاف ضروریات دینی و مسلمات ادیان توحیدی است!**

اولاً چنانکه گفتیم این بحث فقهی نیست. اگر فقهی در این قضیه اظهار نظر کند مربوط به کلام اوست نه فقهش و باید البته متکلم باشد و با دلایل عقلی یا نقلی این موضوع را بررسی کند. ثانیاً نه ملاصدرا و نه هیچ کس دیگر نمی گوید که مخلوقات از مراتب وجود خدا یا حصه ای از او هستند. همه فلاسفه خدا را بسیط محض بلکه ابسط البسائط می دانند. فیض خدا بودن غیر از مرتبه ای از مراتب خدا بودن است. بله، عالم فیض خداست و خداوند فیاض مطلق است. نظریه فیض دوگانگی را اثبات می کند، نه انکار. نظریه فیض می گوید عالم فیض خداست نه خود خدا.

***بر طبق نظریه وحدت وجود این که ما هستی و جهان مادی را بی نهایت بدانیم و این بی نهایت را با پردازشهایی فلسفی مثل بسیط الحقیقه و صرف الوجود و وجود حقه حقیقه و از این دست تعبیر و اصطلاحات، به جای خدای احد و واحد بنشانیم، در عین آنکه مخالف با ضروریات و مسلمات قرآن و مبانی توحیدی اهل بیت(ع) است، برخلاف بدهتهای عقلی است. ابن عربی در یکی از آثارش تصریح می کند که این نظریه مستلزم اجتماع نقیضین و ضدین است. یعنی اینکه یک موجودی هم کل الاشیاء باشد و هم واحد و احد و غیر مرکب و غیر متجزی، به معنای جمع دو ضد و نقیض یعنی وحدت و کثرت در موضوع واحد است و جالب تر اینکه بعد می گوید اما ما این نظریه را می توانیم با شرع اثبات کنیم؛ یعنی اینکه از دید ابن عربی، شرع موید امکان اجتماع نقیضین و ضدین است!**

هیچ فیلسوف و عارف مسلمانی عالم مادی را به جای خدا نمی نشاند. این حرف واقعا مضحک است. فلاسفه می گویند عالم ممکن الوجود است و خدا واجب الوجود و بیشترین فاصله در عالم تصور بین واجب و ممکن است. خدا نور است و عالم ظل. وحدت وجودی ترین عارف هم می گوید عالم مظهر و تجلی خداست، نه به جای خدا. آیا می توان به انگیزه دفاع از عقاید دینی این گونه حقایق را تحریف کرد؟

مطلب دیگر این است که ضدین و نقیضین با هم فرق دارند. جمع ضدین غیر از جمع نقیضین است. قاعده بسیط الحقیقه جمع نقیضین نیست. جمع نقیضین محال است. هر کس که استحاله اجتماع نقیضین را انکار کند سخن باطل و مهملی گفته است ولو عارف باشد. خود فلاسفه گفتند جمع نقیضین محال است. این یک اصل منطقی است، نه فقهی. بدیهیات را هم فلاسفه تبیین کردند. برای فهم قاعده بسیط الحقیقه باید معنای احاطه اطلاقی را فهمید. از این سنخ بیانات در معارف دینی فراوان است. خدا هم دور است، هم نزدیک. الذی بعد فلایری و قرب فشهد النجوى. خدا هم داخل اشیاست و هم خارج از اشیا. داخل فی الاشیاء لا بالمازجه، و خارج عن الاشیاء لا بالمزایله. اگر کسی اینها را تناقض بداند درباره او چه باید گفت؟ همانطور که این بیانات نیازمند تفسیر است، توضیح مطالب فلاسفه و عرفا را نیز باید از آنها خواست. هیچ فیلسوف و عارف مسلمانی منکر کثرت نیست. آنها می گویند هستی مساوی است با خدا و مظاهرش، چنانکه از قرآن کریم هم استفاده می کنیم که هستی مساوی است با خداوند سبحانه و تعالی و آیاتش، عارف راستین آیات و خلق را به مظاهر تفسیر می کند، نه اینکه انکار کند.

عرفا به کثرتی بیش از دیگران قائل هستند و جهان عارف جهان بزرگتری است. آنها به عوالم و حضرات پنج گانه قائلند. این حقایق کثیر را هم عینی و خارجی می دانند، نه ذهنی. عرفا هم به کثرت علمی و هم به کثرت عینی قائلند. اشیا کثرت و تقرری در علم دارند که به عالم اعیان ثابته معروف است و کثرت خارجی دارند که عالم اعیانش می گویند. کسی که می گوید عرفا کثرت را انکار می کنند باید توضیح دهد که فرق اعیان ثابته و اعیان خارجی از نظر عرفا چیست. ریشه مشکل از اینجااست که منتقدان اصطلاحات خاص عرفانی را به معانی ظاهری و عرفی آنها معنا می کنند.

شایان ذکر است که بنده در اینجا در صدد اثبات نظر عرفا یا حتی تأیید آن نیستم. آنچه در صدد بیانش هستم این است که این اتهامات نارواست و سخن آنها هر چه باشد، درست یا نادرست، انکار خدا، یا خلق یا انکار تمایز خدا و خلق نیست. همچنین، غرض دفاع از ابن عربی، ملاصدرا یا هیچ شخص خاصی نیست و هیچ کس نمی تواند ادعا کند این افراد هرچه گفته اند مصون از هر خطائی است. اتفاقاً یک وظیفه فیلسوف نقادی سخنان فلاسفه است.

***برخی از مخالفان فلسفه، توحید را عقلی می دانند و معرفت فطری خداوند را هم به معرفت عقلی ارجاع می دهند. مدعای آنها این است که در هر موردی که با یک ادراک روشن و بین عقلی (اعم از بدیهی یا نظری نزدیک به بدیهی) مواجه باشیم، آن ادراک از منظر شرع و دین حجیت دارد و دعوای اساسی کلام عقلی شیعه با فلسفه یونانی و محصولات مشائی و صدرايي آن این است که این فلسفه مبتنی بر مبانی بدیهی و قطعی عقلی نیست و صرفاً ادعای عقلانیت دارد!**

اگر کسی عقل را حجت می داند و توحید را با آن اثبات می کند، مخالف فلسفه نیست، بلکه فیلسوف است. ما که نزاع سر اسم و لفظ نداریم. فلسفه همین است. حالا این فیلسوف مثل هر فیلسوف دیگری ممکن است با بعضی از آراء بعضی از فلاسفه

مخالف باشد، چنانکه با بعضی آراء کلامی نیز مخالف است. بله! اگر چیزی بدیهی یا قریب به بدیهی باشد حجیت دارد. اما اگر مطلبی بدیهی یا قریب به بدیهی نبود تکلیف چیست؟ آیا باید باب تفکر را بست یا می توان اندیشید؟ اساسا فیلسوف در پی کشف حقیقت است. هرگاه برای مدعایی توانست برهان معتبر اقامه کند می پذیرد، اگر چنین برهانی نیافت داوری نمی کند، اما تفکر را ادامه دهد.

***ملاک مهم عقلی بودن یک گزاره و قضیه این است که یا در دایره بدیهیات است که عموم عقلا بر آن مهر تأیید و تصدیق می زنند، مثل امتناع اجتماع نقیضین یا در دایره قضایای غیر بدیهی و نظری است که عموم عقلا اگر در مقدمات فهم آن تأمل و تفکر کنند، آنرا تصدیق می کنند؛ مانند بسیاری از قضایای ریاضی و هندسی و یا مثلا امتناع دور و تسلسل. اما بسیاری از قضایای فلسفی از این قبیل نیستند و فقط عده ای ادعای عقلانی بودن آنرا دارند در حالی که حتی در بین خود فلاسفه معرکه آرا و اشکالات و رد و ابهامهای فراوان هستند. مسائلی چون اصالت وجود یا ماهیت و وحدت وجود در زمره چنین مسائل جدلی ای هستند که عموم عقلا و حتی عموم فلاسفه بر آن وفاق ندارند!**

به چه دلیل مطلب عقلی منحصر همان است که عموم عقلا یعنی مردم بر آن وفاق دارند؟ آیا نمی توان و یا جایز نیست از سطح فکر عموم مردم فراتر رفت؟ پس تکلیف مسائل نظری که بدیهی یا قریب به بدیهی نیستند چیست؟ آیا تفکر در آنها ممنوع است؟ آیا در مسئله ای مثل اصالت وجود یا ماهیت که چنین نیست نباید تفکر کرد و چه موضعی باید داشت؟ این تعریف شما از عقلانیت است. دیگران چنین محدودیتی را قائل نیستند. آیا ملاک نظر شماست؟

***فلاسفه عقل را تنها منبع شناخت و کافی برای آن می دانند و این با اعتقاد به وحی ناسازگار است!**

اولا این ادعا باید مستند باشد. کجا فلاسفه مسلمان گفته اند عقل کافی است و نیازی به وحی نیست؟! کسی که چنین نسبتی به فلاسفه مسلمان می دهد باید منبع آنرا ذکر کند. هرگز فلاسفه مسلمان چنین اعتقادی ندارند؛ بلکه عقل را یکی از راه های شناخت می دانند. فلاسفه ای مثل ملاصدرا و علامه طباطبائی و امام خمینی تمام عمرشان را در محضر قرآن و حدیث بوده اند. قطعا چنین است که عقل بدون وحی برای سعادت انسان کافی نیست، وگرنه نیازی به وحی نبود. وحی برای تکمیل عقل آمده است، نه برای نفی و بی اعتباری آن. عده ای به عقل چسبیده از وحی اعلام بی نیازی کردند و گروهی به وحی چسبده با عقل وداع کرده اند. هر دو به یک اندازه بر خطا هستند. حق این است که عقل و بکارگیری آن لازم و ضروری است، اما کافی نیست.